

# هیولا در گرگ و میش

## ایرج آذرین

۱۸ نوامبر ۲۰۱۶

(برای سوسیالیسم [www.forsocialism.org](http://www.forsocialism.org))

پیروزی ترامپ در انتخابات آمریکا برای ماه‌ها و شاید سال‌ها موضوع بحث و تحلیل صاحب‌نظران رسانه‌های رسمی جهانی خواهد ماند. اما باید به این پیروزی در مقیاس وسیع‌تری نیز نگریم و آن را همچون نشانه‌ای برای شناخت دوره‌ی تاریخی حاضر معنا کرد. در پی پیروزی ترامپ در انتخابات آمریکا، سرمقاله‌ی مجله‌ی اکونومیست (۱۲ نوامبر) می‌گوید: "وقتی دیوار برلین در ۹ نوامبر ۱۹۸۹ فرو ریخت، گفتند که تاریخ به پایان رسیده، نبرد میان کمونیسم و کاپیتالیسم تمام شده... و بازار آزاد و دموکراسی لیبرالی غربی حاکم مطلق است. در سحرگاه ۹ نوامبر ۲۰۱۶، وقتی دانالد ترامپ از حد نصاب ۲۷۰ کالج انتخاباتی عبور کرد و رئیس‌جمهور منتخب آمریکا شد، این توهّم درهم شکست. تاریخ بازگشته است؛ و با سببه پرزورتر." این جمله‌ی آخر حقیقتی بسیار بیشتر از آنچه را سرمقاله‌ی نویسنده اکونومیست خیال می‌کند در بر دارد.

آنتونیو گرامشی، انقلابی ایتالیایی که شاهد عروج فاشیسم در دهه‌ی بیست قرن گذشته بود، گفته بود: "جهان کهنه مرده است، جهان نو در پدیدار شدن تأخیر دارد، و در این سایه روشن هیولاها سر بلند می‌کنند." در برزخ دوره تاریخی ما، اکنون این نئولیبرالیسم است که مرده است، اما آخرین میخ تابوت او را نه سوسیالیسم، بلکه جانورانی چون ترامپ می‌کوبند. نئولیبرالیسم راه برون رفت از بحران جهانی کاپیتالیسم در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ بود، به بهای فقیرتر کردن طبقات پائین. در سال ۱۹۶۵، حقوق ماهانه‌ی مدیرکل یک شرکت در آمریکا تقریباً ۲۰ برابر متوسط حقوق کارکنانش بود، در سال ۲۰۱۴ حقوق ماهانه او ۳۰۳ برابر متوسط دستمزد کارگرانش. با آغاز بحران جهانی کاپیتالیسم در ۲۰۰۸ روشن بود که نئولیبرالیسم به پایان عمر خود رسیده است. در آمریکا، گرچه رئیس‌جمهور شدن باراک اوباما خوش بینی ناموجهی آفرید، اما با جنبش اشغال وال استریت روشن بود که دعوا بر سر ثروتی است که در مالکیت یک در صد از جمعیت است. جنبش اشغال وال استریت، اما، به یک تحرک خودآگاه سوسیالیستی ارتقا نیافت و از توش و توان افتاد، تا اکنون ترامپ مهاجران خارجی را بجای ثروت انباشته‌ی یک صد جمعیت آماج خشم بخش وسیعی از محرومان آمریکا قرار دهد و ناسیونالیسم آمریکائی را در برابر گلوبالیزاسیون نئولیبرالی قرار دهد.

نه آمریکا تنها جایی است که نئولیبرالیسم در آن زیر فشار راست افراطی است و نه عروج ترامپ یک استثناء است. در مهم‌ترین کشورهای اروپا نیز احزاب رسمی عرصه‌ی سیاست، از محافظه کار گرفته تا لیبرال و سوسیال دموکرات، زیر فشار احزاب راست افراطی ای قرار دارند که تا مدتی پیش عموماً گرایشی در حاشیه‌ی بستر اصلی سیاست بودند. در فرانسه، آراء حزب نئوفاشیست "جبهه ملی" (front national)، که بیشترین سابقه را در میان احزاب مشابه اروپایی دارد، به مرز ۳۰٪ رسیده است. در ایتالیا نیز آراء جنبش راست افراطی "پنج ستاره"، که تنها پس از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ پا گرفته، در همین حد است. معادل همین احزاب در هلند حزب موسوم به آزادی است که ۲۷٪ آراء را در آخرین نظرسنجی‌ها

کسب کرده، و حزب مشابه و هم نام آن در اتریش نیز اکنون همین میزان رأی می آورد. در سوئد متمدن و مدل نمونه دولت رفاه نیز، ۲۰٪ از رأی دهندگان صراحتاً جرأت می کنند که همین امروز بگویند در انتخابات آینده به راست افراطی رأی خواهند داد. و اگر در قیاس با این موارد جنبش دست راستی ضد خارجی موسوم به "الترناتیو" در آلمان آراء کمتری دارد (۱۴٪)، علت این است که، به سبب سابقه نازیسم، اقرار به تعلق خاطر به راست افراطی در آلمان از نظر اجتماعی مطرود است. در بیشتر این کشورها در سال آینده (۲۰۱۷) انتخابات برگزار می شود، و اگر چه سیستم های انتخاباتی بسیاری از این کشورها مانع به قدرت رسیدن احزابی با این میزان رأی می شوند، اما واقعیت این است که گرایش اجتماعی به راست افراطی در این کشورهای اروپائی ابداً کمتر از امریکا نیست.

نزول احزاب سنتی و فروپاشی عرصه رسمی سیاست، چه در امریکا و چه در اروپا، پیامدهای مرگ محتوم نئولیبرالیسم در نیرومندترین اقتصادهای کاپیتالیستی هستند. آشوب ناشی از ناکارائی نئولیبرالیسم به عرصه اقتصاد در قدرت های بزرگ کاپیتالیستی محدود نیست. در عرصه سیاست جهانی نیز وضع همین طور است. با افول قدرت اقتصادی امریکا، و با بحران اقتصاد جهانی، تقسیم دوباره جهان بین قدرت های بزرگ مدتهاست که در دستور روز سیاست جهانی است. از بحران اوکراین گرفته تا دگردیسی نسیم بهار عربی به جهنم داعش، همه از عواقب از هم گسیختن شیرازه مناسبات تثبیت شده بین المللی بین قدرت های بزرگ هستند. و به تبع واقعیت تقسیم دوباره جغرافیای سیاسی جهان، ناپایداری در عرصه سیاست کشورهای چون کره و تایلند و ترکیه، و حتی هرج و مرج صحنه سیاست در ایران رژیم اسلامی، نهایتاً عوارض بحران جهانی کاپیتالیسم و به پایان رسیدن فاز نئولیبرال سرمایه داری جهانی هستند.

سربرکردن گرایشات راست افراطی نظیر به قدرت رسیدن ترامپ در امریکا نشانه آشکار این واقعیت است که بر متن بحران اقتصادی و سیاسی کاپیتالیسم جهانی، موقعیت هژمونیک نئولیبرالیسم تماماً به پایان رسیده و سرمایه داری از نظر ایدئولوژیک نیز انسجام خود را از کف داده است. این وضعیت از نظر عینی فقط و فقط نیازمند یک جنبش اجتماعی سوسیالیستی است تا جهانی نو را جایگزین جهان مرده کند. چنین جنبش سوسیالیستی ای تنها با تحرک سیاسی توده های میلیونی محرومان شکل می گیرد، و هیچ قرابتی نه با سوسیال دموکراسی موجود دارد و نه با فرقه های نظری که هیچ تأثیری بر عرصه سیاست ندارند. اما، با این همه شکست در قرن بیستم، آیا سوسیالیسم اساساً برای بازگشت در قرن بیست و یکم شانس دارد؟

نزدیک صد سال پیش، در تحلیل شکست قیام برلین در ژانویه ۱۹۱۹، روزا لوکزامبورگ در آخرین مقاله اش، که چند ساعت پیش از دستگیری و قتلش به دست مزدوران لباس شخصی (Freikorps) نوشته بود، می گوید که تاریخ مبارزه برای سوسیالیسم، از جنبش چارتیست ها و کمون پاریس در قرن نوزدهم گرفته تا قیام برلین در آغاز قرن بیستم، تماماً تاریخ شکست است. چرا چنین است؟ چون سوسیالیسم تنها یک بار نیاز به پیروزی دارد. نخستین پیروزی سوسیالیسم، با اشتراکی کردن مالکیت به طبقات پایان خواهد داد و دیگر نیازی به جنبش سوسیالیستی نخواهد ماند. سوسیالیسم بر می گردد، چون علت بازگشت مدام سوسیالیسم این واقعیت است که طبقات هستند و طبقه تحت سلطه و استثمار ناگزیر است برای تغییر وضعیتش مبارزه کند. فاشیسم دهه ۱۹۲۰ پس از سرکوب سوسیالیسم انقلابی آمد. در آستانه سومین دهه قرن بیست و یکم، قدرت یابی راست افراطی که اکنون شاهد آن ایم می تواند تنها پیش درآمدی بر عروج سوسیالیسم باشد. سوسیالیسم باز می گردد تا، آنچنان که روزا لوکزامبورگ در آخرین سطر نوشته اش خواسته بود، بگوید: بودم، هستم، خواهم بود.